

## رایبندرا نات تاگور

رادها کریشنا ♦

ترجمه: امیر فریدون گرگانی \*

افتخار شگرف آثار بزرگ ادبی در پایدارتر بودن آنها از قدرت شاهان و دودمان‌های فرمانرواست. نیروی روح آدمی از پایداری اعتقادات و سلسله پادشاهان والاتر است و تاریخ بر این امر گواهی دارد. آفرینندگان آن هم دیگر وجود ندارند ولی شعرهای آنان همچنان باقی است. شکوه و جلال روم از میان رفت اما غزل‌های ویرزیل همچنان تازه و با نشاط است. رؤیای کالی داس با شور و هیجان زنده خود که از احساس شدید علایق انسانی سرچشمه گرفته هنوز ما را متأثر می‌سازد. سرزمین اُجین که وجود کالی داس آن را زینت بخشید یادگارهای خود را بدو سپرد. فرمانروایان قرون وسطی فراموش گشتند، ولی ترانه‌های دانتی هنوز گوش جهانیان را می‌نوازد. تا آن زمان که زبان انگلیسی باقی بماند عصر الیزابت به نام شکسپیر شناخته خواهد شد. وقتی که رهبران و خداوندان ما به دست فراموشی سپرده شوند، شعر موزون تاگور ما را مسحور خواهد ساخت. تاگور هندی است اما ارزش آثارش در مشخصات قومی و ملی او نیست بلکه عناصر کلی آثار او است که جهانیان می‌پسندند. تاگور به شیرینی حیات و ارزش تمدن افزوده است.

---

♦ سرواپالی رادا کریشنا: محقق، پژوهشگر، سیاستمدار و دومین رئیس جمهور هند (۵ سپتامبر ۱۸۸۸ - ۱۷ آوریل ۱۹۷۵ م). روز تولد ایشان «روز معلم» نامیده شده است و مراسم این روز در هند هر سال برگزار می‌شود.  
\* مترجم ایرانی.

## تأکید در معنویات

سرود تاگور در این روزگار متغیر برای بسیاری از هندوان پرشور و آرامی‌بخش است. آنگاه که ما در زیر بار آرزوهای برنیامده ناتوان می‌شویم و پیروزی‌های علم و اصول سازمان چشم‌مان را خیره می‌سازد، آنگاه که زمام عقل و نیروی هدایت خویش را از دست می‌دهیم، تاگور دل‌هایمان را از امید سرشار و ذهنمان را از شهامت لبریز می‌کند. او به‌ما نشان می‌دهد که با وجود سرشکستگی سرافکننده نیستیم و ارزش موقّیّت با میزان ثروت و قدرت سنجیده نمی‌شود. مظهر حقیقی تمدّن در وقار روحانی و در تحمّل شداید است. ثروت و قدرت به‌حیات وابسته است ولی از خود آن نیست. امور معنوی به‌فرد تعلق دارد و دانش و اصول اداری را بر آن دسترسی نیست.

رابیندرا نات از نظر اصراری که در تفوق ارزش‌های روحانی دارد و آن ارزش‌ها را پایه اصلی زندگانی خوب و نظم اجتماعی می‌داند هم‌عقیده متفکرین دیرین هند است. تاگور پیام ابدی هندوستان را که کهنسال ولی همچنان تازه است به‌گوش می‌رساند. با وجود کامیابی‌ها و ناکامی‌ها و پستی و بلندی‌های تاریخ، هندوستان روح اصیل خود را زنده نگاه داشته است.

نفس را نباید با بدن و هوش اشتباه کرد. چیزی عمیق‌تر از بدن و عقل و شعور وجود دارد و آن نفس حقیقی است که باز است. خوبی‌ها و حقیقت و زیبایی یکی است. رسیدن بدین هدف و موجود زنده‌ای از آن ساختن نیت مذهب است. خویشتن را با پاکدامنی و عشق و نیرو برای تأیید آنچه مورد اعتقاد است تربیت کردن هدف علم‌الاخلاق است. ولی غرق شدن در هستی آن وجود ابدی کمال مطلوب طبیعت پارسای ماست. تنها موقّیّت در مسائل و مشکلات فنی برای شخص کافی نیست، باید به‌عظمت روح نیز دست یافت.

آنگاه که شب هنگام ستارگان آسمان را که در نگهبانی ابدی‌اند می‌نگریم از دوری‌شان احساس بیم و از پایداری‌شان احساس فنا و از عظمت‌شان احساس حقارت می‌کنیم. دل از طپش می‌ایستد و دم بر نمی‌آید و سراسر وجود را رعشه‌ای فرا می‌گیرد. هیجانان و دل‌بستگی‌های حقیر ما به‌طور تأثرانگیزی کوچک و پست به‌نظر می‌آیند. همین آشوب، همین سکتی در دم کشیدن، به‌هنگام شنیدن شعری بزرگ نیز بر ما

مستولی می‌شود و نیز آنگاه که در روح انسانی خیره می‌شویم آن را در خود احساس می‌کنیم. فلسفه یا مذهب، هنر یا ادبیات سبب اعتلای بیداری معنوی است. ولی چون ما این جنبه زندگانی را به بی‌اعتنایی گرفته‌ایم علی‌رغم پیشرفت‌های علمی و فکری امروز به بی‌ثباتی و مبارزه و هرج و مرج گرفتاریم. در مدتی بیش از سه قرن اختراعات و کشفیات علمی سبب افزایش خوشبختی گردید. قحطی تقریباً از میان رفت. به تعداد جمعیت افزوده شد، و حوادث تأسفانگیز زندگانی چون طاعون و امراض مسری تحت نظارت درآمد. از آنجا که حس اعتماد و ایمنی در اجتماع به وجود آمد روح تجسس و اکتشاف که عامل اصلی موفقیت علم و فن است وسعت یافت و به هدف‌های ژرف‌تری در زندگانی متوجه شد. اما افسانه و رمز جهان به غارت رفت. دنیای تازه‌ای از سختی و شقاوت و از علم و کارهای بزرگ به وجود آمد. به محبت و زیبایی و نیکبختی که برای رشد روح این‌قدر ضروری است لطمه زد. فکر جدید فریفته خدا شناسی و شکاکتی شد. در کشمکش میان خدا شناسان و شکاکان که به وجود چیزی در ورای عالم تردید ایمان دارند و معنویون مؤمن که زنده‌ترین حقیقت را در ورای عالم می‌دانند، رابیندرا نات از دسته دوم به‌شمار می‌رود.

داستانی از ملاقات یک فیلسوف هندی و سقراط روایت می‌کنند. این داستان را افلاطون و کزنفون نقل نکرده‌اند بلکه آن را از آریستوسنس در سه قرن پیش از میلاد می‌شنویم. وی روایت می‌کند که سقراط به اجنئی هندی گفت که کار ما تحقیق در حیات بشر است. فیلسوف هندی تبسمی کرد و گفت انسان بدون غور در نکات ربّانی قادر به فهم امور انسانی نخواهد بود. همه عقاید مغرب زمین، بشر را در اصل موجودی عقلانی می‌دانند یعنی مخلوقی که قادر است با منطق فکر کند و از روی اصول سودمندی که پیدا می‌کند اندیشه خود را به‌کاربرد. در مشرق زمین ادراک معنوی و شفقت بر نیروی تفکر و تعقل برتری دارد. در میان هزاران نفر که سخن می‌گویند یکی می‌اندیشد و از میان هزاران نفر که می‌اندیشند یکی درک می‌کند. آنچه موجب مزیت شخص می‌شود، قابلیت ادراک اوست.

رشد جسمانی و کفایت عقلانی موجبات رفاه ما را فراهم نمی‌آورد. اگر ما دارای محصولات فراوان و وسائل حمل و نقل کافی بودیم و هریک از ما صاحب هواپیما و

دستگاه رادیوی شخصی می‌بود، اگر همه امراض قلع و قمع می‌شد و کارگران از منافع دسترنج خود سهم و پاداشی می‌بردند و مردم با شادابی به‌پیری می‌رسیدند باز هم دارای آرمان‌های برنیامده و آرزوهای ناشکیبایی می‌بودیم. تنها نان و تنها دانش برای زندگانی بشر کافی نیست. اگر جهان را به‌بهترین وجهی که ادعای علوم جدید است می‌شناختیم و از آن بنایی عظیم می‌ساختیم و کوشش‌های گوناگون افراد انسانی را در آن جایگزین می‌ساختیم و به‌این نحو از هرگونه مردم، از زنان ظرف‌شوی و خدمتکارانی که در طبقات پایین آن بنا کار می‌کنند گرفته تا زنان خوش‌لباسی که در طبقات بالای آن به‌آرایش صورت خود مشغولند می‌داشتیم و حتی اگر موفق می‌شدیم که دسته‌ای از مردم را به‌صورت انبوهی از مورچگان درآوریم با وجود همه آنها باز هم کام‌هایی برنیامده و جهان‌هایی پراشتیاق برای شناختن ذات احدیت وجود می‌داشت. در این نظم جهان باز هم کودکان به‌گریستن و خندیدن، زنان به‌عشق‌ورزیدن و رنج بردن و مردان به‌مبارزه و کشمکش ادامه می‌دادند. بزرگی واقعیت بشر در شکست‌ها و تکاپوهای او در جهانی نامفهوم و آمیخته با هراسی مبهم نهفته است. بشر مخلوقی است با دو حالت که هم سیرت جهان‌های دیده و هم سیرت جهان‌های نادیده را در خود دارد. با اینکه خود بخشی از نظم طبیعت است لکن مرکزی روحی در خویشتن دارد. این نکته مانع از آن است که او فقط از اینکه موجودی طبیعی است. راضی باشد. وی براستی «مخلوق مرز دو جهان» است که میل حیوانی و جذبۀ روحانی دارد. انسانی که حیات را سراسر به‌امیال حیوانی بسپارد روی آسایش نمی‌بیند. بشر در تکاپوی روزانه‌اش جایی زمین را شخم می‌زند و یا بر کشوری حکومت می‌کند یا در پی ثروت و یا خواهان قدرت است. در چنین حالاتی بشر «خویشتن» نیست. با چنین فعالیت‌ها امور را تحت اداره خود درمی‌آورد. پول درآوردن و پرستاری از خانواده نیرو و وقتش را می‌گیرد. دیگر برای چیزهای ابدی و نامرئی فرصتی نمی‌ماند. معهذاً حوادثی که حس پنهانی و احساس تردید را برمی‌انگیزد روی می‌دهد و فراغت خاطر اذهان سطحی را مختل می‌سازد. آنگه که در اندوه مرک و یا در رنج ناامیدی است و یا آنگاه که در امانت خیانت و به‌عشق بی‌حرمتی شده و زندگانی بی‌لطف و بی‌معنی گردیده، در آن هنگام

بشر دست به سوی آسمان برمی آورد و می خواهد بداند آیا در ورای ابرهای تیره وجودی هست که بدو پاسخ گوید؟

**تاگور پیام ابدی هندوستان را که کهنسال ولی همچنان تازه است به گوش می رساند.**

در این لحظه است که او در عزلت خویش و در جهان عمیق و سنگین خویشتن با ذات اعلی برخورد می کند. این جهانی از روشنایی و عشق است که زبانی جز سکوت ندارد. این جهانی از شادی است که خود را در اشکال بی شماری جلوه می دهد.

شعری که حکایت از تجارب انسانی کند و از سطح ظاهر زندگی مشخص باشد فقط در انزوا سراییده می شود. وقتی که از ذات خود دور شویم از تنها حقیقتی که در دسترس است دور شده ایم. بشر در مذهب و در عشق «خویشتن» را پیدا می کند. این دو چیز کاملاً از خود و صمیمی و عجیب و مقدس است. اگر اجتماعی بخواهد حتی این پناهگاه باطنی را مورد هجوم قرار دهد زندگانی ارزش خود را از دست می دهد. بشر ممکن است دارایی خود را با دیگران قسمت کند ولی روحش را نمی تواند تقسیم کند. ما امروز چنان بی نوا شده ایم که حتی گنجینه های روحمان را نمی شناسیم. در شتاب و هیاهوی زندگانی هشیارانه خویش توجهی به عوامل نامحسوس وجود خود نداریم. آنگاه که ناگهان در خود لرزه هایی که احساسات مان را آشفته می سازد و ما را به لحظات بینش می رساند احساس می کنیم از راز هستی ما پرده می افتد. با کمک آنهاست که حقیقت چیزها را درک می کنیم.

بشر تنها با ذهن آرام می تواند معنی زندگانی را درک کند. راست بودن با «خویشتن» شرط صداقت معنوی است. باید نوری که زوایای پنهان روح را روشن کند در آن بتابانیم. ادعاها و مشاغل، موانعی است که ما را از حقیقت دور می کند. ما با آنچه داریم بیشتر آشناییم تا با آنچه هستیم. ما از تنها بودن با خویشتن و از روبه رو نشستن با تنهایی بیمناکیم. می کوشیم تا حقیقت را با مخدرات و مستی و هیجان و کار خود پنهان داریم. حواس را با زحمت می توان تمرکز داد و سبب اعتلای زندگانی درونی شد و حیات را از پوشش های خارجی بدن و فکر و عقل تجرید کرد. آنگاه جان درون را می بینیم و به آرامش روح می رسیم. کشف اصلیت اساس حیات روحانی است.

تا آن زمان که در حیات ظاهر به‌سربرده و به‌زرفنای درون خود پی نبرده‌ایم معنی زندگانی و یا اسرار جان را درک نخواهیم کرد. آنانکه در ظاهر به‌سر می‌برند و به‌حیات روح ایمان ندارند می‌پندارند که با پذیرفتن ظاهر ایمان وظیفه خود را در قبال دین انجام داده‌اند. چنین تعلق روحانی با حقیقت حیات مذهبی که مبنایش صمیمیت اعلی است سازگار نیست. زندگانی بدون فکر مستقل وجود معنوی را آرامی نمی‌دهد. فقدان اعتماد روحانی ما را مجبور می‌کند که آنچه دیگران درباره حقیقت مذهبی می‌گویند بپذیریم. ولی چون شخص در آزادی روح خویش در جستجوی حقیقت بود و در خود مرکزی به‌وجود آورد آنگاه نیرو و ثبات کافی می‌یابد و می‌تواند با آنچه پیش می‌آید روبه‌رو شود. در آن هنگام است که می‌تواند. صلح و صفا و نیروی خویش را حتی وقتی با حالات مخالف روبه‌رو می‌شود حفظ کند. آرامی مطلق روح هدف‌نهایی جستجوهای بشر است و این امر برای کسی امکان‌پذیر است که به‌روح آفریننده ایمان داشته باشد و بدین‌گونه خود را از امیال ناچیز آزاد کند. طبیعی است که مذهب و مقررات چه به‌صورت اصول دین و چه به‌صورت مراسم دینی تقریباً برای او ارزشی ندارند.

#### شوق به‌زیستن

ولی به‌سر بردن در قلمرو روح به‌آن معنی نیست که باید حقایق را نادیده گیریم. وسوسه‌ای عادی که متفکران هندی اغلب بیش از یک‌بار قربانی آن شده‌اند این است که روح تنها چیز مبهم است و زندگانی و هم ناچیزی بیش نیست و کوشش در بهتر ساختن زندگانی ظاهری بشر و اجتماع جنون محض است. به‌کرات عقیده دانشمندی که خود را از هر کوششی بدور داشته است ستوده‌اند و ما بدین نتیجه رسیده‌ایم که هندوستان تبدیل به‌صحنه فرهنگ مردم مرده‌ای که در جهان اشباح راه می‌روند شده است. کسی که خود را از فعالیت‌های جهانی بدور می‌دارد و رنج‌های آن را احساس نمی‌کند را نمی‌توان دانشمند خواند. پرهیزکاری در خلاء محال است. رؤیای معنوی به‌طور عادی نیروی تازه و ابدی در جهان هستی ایجاد می‌کند. مرد روحانی از حقایق جهان نمی‌گریزد، بلکه در آن کار می‌کند و می‌کوشد تا حالات مادی و معنوی بهتری را

بیافریند. زیرا که حیات معنوی از حیات طبیعی سرچشمه می‌گیرد. رابیندرا نات چون شاعر است جهان پیدا را برای شرح جهان ناپیدا به کار می‌برد. وی فنا را با نور ابدی لمس کرده است و جهان مادی با سیر روح او شفافیت می‌یابد.

جهان دام و خوشی‌های آن دانه نیست. بلکه همه فرصت‌هایی برای ترقی نفس و راهی برای ادراک است. این نیز عقیده بزرگی است که دانشمندان اوپانیساده‌ها و مؤلفان گیتا به میراث گذارده‌اند. ایشان از زندگانی لذت می‌بردند. حال که خداوند قید آفرینش را پذیرفته است چرا ما بسته به زنجیر اسارت این جهان نباشیم؟ حال که در این جامه گرم گوشتی به سر می‌بریم چرا شکایت کنیم؟ روابط انسان‌ها سرچشمه زندگانی روحانی است. خدا سلطانی در آسمان نیست بلکه در وجود همه و در میان همه و در همه جاست. او را در ثبات واقعی نیایش خود پرستش می‌کنیم و هرگاه که عشق‌مان حقیقی بود بدو عشق می‌ورزیم. او را در زن خوب احساس می‌کنیم و در مرد حقیقی می‌شناسیم. تاگور در نطق خود درباره مذهب بشر که در سال ۱۹۳۱ م ایراد کرد از ما خواست تا ذات اعلی را که در دل‌های ما خانه دارد بشناسیم.

بزرگان جهان در این باره کار کرده‌اند و به‌رنج‌های آن حساس بوده‌اند. وقتی که بودا «میتری» را به موعظه می‌گوید و یا گیتا «سنها» را به همه تعلیم می‌دهد مقصودشان آن است که فقط از راه محبت می‌توان دیگران را فهمید. جهان را پلید دانستن و زندگانی را وهم خواندن ناسپاسی محض است. تاگور در نمایشنامه سانپاسی<sup>۱</sup> یا «مرتاض» خود نشان می‌دهد که چگونه طبیعت خشمگین از مرتاضی که می‌خواست طبیعت را با بریدن رشته‌های علائق و محبت منکوب کند انتقام کشید. این مرتاض کوشید تا دانش حقیقی جهان را با قطع ارتباط کردن با آن دریابد. دختر کوچکی او را از عالم تجربه خارج کرد و به‌صحنه زندگانی باز آورد. هیچ زهدی نمی‌تواند دوست داشتن زیبایی جاندار را منع کند و یا با آن برابر شود. بدین‌گونه کشمکش‌های درونی آن مرتاض در برابر جذبه زیبایی سقوط کرد و زندگانی که با هیاهو او را می‌خواند

۱. رجوع شود به کتاب «قربانی» و چهار نمایشنامه دیگر از رابیندرا نات تاگور ترجمه اف. گرکانی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مجبورش. ساخت که درهای انزوا را بگشاید. این مرتاض درک کرد که "بزرگ را باید در کوچک یافت و نامحدود در میان اشکال محدود است و آزادی ابدی روح در عشق

تاگور در سراسر عمر، قهرمان فرد و کشمکش‌هایش بر ضد ظلمی که انسان را خرد می‌کند بوده است.

است". پس ما باید بهشت را به‌زمین آوریم و ابدیت را در مساحتی بگنجانیم و خدا را در این جهان بشناسیم. مرتاضان همچون شاخه‌های بریده گل در گلدان‌ها هستند. ایشان به‌سبب تفکرشان تا مدتی زیبا هستند ولی چون از خوراک‌های زمین تغذیه نمی‌کنند بزودی پژمرده می‌شوند. بشر برای

نیرومندی و ریشه گرفتن باید رضا دهد که با حیات تغذیه شود. ریاضیات هر چقدر هم برای رشد شخص واجب باشد باز نباید با امتناع تغذیه یعنی وسیله‌ای که رشد و نمو از آن نیرو می‌گیرد و حتی با رایحه عطرها گران‌بها مخالفتی ندارند.

اگر بیاندیشیم که خداوند از رنج و اندوه و یا از درد و روزه‌های ما لذت می‌برد فکر ابلهانه‌ای کرده‌ایم. زندگانی هدیه بزرگی است و کسانی که آن را دوست نمی‌دارند شایسته آن نیستند. می‌توان گفت خداوند کسانی را که از زندگی بیشتر از همه لذت می‌برند بیشتر دوست می‌دارد. آنان که روح خود را به‌بطالت سپرده و نام آن را صفا گذارده‌اند نمی‌توانند از تاگور برای کردارشان امید حمایت داشته باشند.

شخص برای دور افکندن زندگانی احتیاجی به‌صومعه رفتن و یا مرتاض شدن ندارد. بسیاری از ما زندگانی را با پیروی از مقررات بدور افکنده‌ایم. تاگور در تفسیر نبات اصلی هندو در پذیرش درونی و وفادار ماندن به‌حیات اسرار می‌ورزد. باید با زندگانی چون ماجرای روبه‌رو شویم و از امکانات آن به‌خوبی لذت ببریم.

مذهب به‌زبان‌های مختلفی با ما سخن می‌گوید و چهره‌های گوناگون دارد. ولی در عین حال آوازی حقیقی از آن به‌گوش می‌رسد. آن سرود رحمت و مهربانی، شفقت و عشق توام با شکیبایی است. همه باید بدین سرود گوش فرا دهیم. طبیعی است که شخص حساس بالاجبار از نظمی اجتماعی که در پایان یک عصر و آغاز عصر دیگر است به‌خشم می‌آید. می‌گوییم که در روسیه و یا اسپانیا انقلاب است ولی ما نیز در کشور خود انقلابی داریم. ما نیز گیوتین و قربانی داریم. درحالی‌که بسیاری از



قربانی‌های ما که رنج برده‌اند هنوز سر به‌شانه دارند. ما فقط اشباحی رونده و گوینده شده‌ایم. رنگ پریدگی بی‌روح و عمیق نبودن خود را با بزرک و تظاهر می‌پوشانیم. زندگانی ما، ما را به‌یاد مجسمه‌هایی که لباس به‌آنها پوشانیده و در پشت مغازه‌های «چورنگی»<sup>۱</sup> گذارده‌اند می‌اندازد.

عمیق‌ترین هیجان احساسات ما را مقررات اجتماع خوار کرده است. فقر و جهل مخوفی را که بسیاری از مردم در آن به‌سر می‌برند نیز باید بدین دو افزود. اگر این مردم اندکی حساس باشند در زیر آن حالا بالاجبار شب‌های پرآشوب و دردناک و روزهای یکنواخت و سراسر کشمکش خواهند داشت. آنگاه که فکر تیره خودکشی از مخیله گیجشان گذشت به‌سقف خیره شده سیگار می‌کشند. رابیندرا نات تاگور با نظریات شایع که خدمات اجتماعی را منحصر به پیوستن به‌گروهی برای منع استعمال دخانیات و ازدیاد نفوس می‌داند موافق نیست. این نظریات مردم را و می‌دارد تا در شدت هستی به‌سربرند.

تاگور به‌عنوان یک شاعر مقررات را دست و پا گیر می‌داند و معتقد است که فرد باید زندگانی را به‌راه و شیوه خویش به‌سربرد. تاگور در سراسر عمر، قهرمان فرد و کشمکش‌هایش بر ضد ظلمی که انسان را خرد می‌کند بوده است. سرنوشت کسی که بر ضد مقررات قیام کند دشنام و انتقاد و زجر و انزوای اجباری است. تاگور شاعر اندوه و رنج است. تاگور تماشاگر نتیجه کوشش‌های مردان و تلخی زندگانی آنان که در سایه‌ها فرو رفته، و نگران زندگانی تنها و پایمال شده زنان است و کسی چون او عمیقانه متأثر نشده است.

مقدس‌ترین روابط انسانی عشق است. کتب مقدس هرچه می‌خواهند بگویند، ولی رفتار ما خلاف اخلاق است چون ما زیبایی‌های خویشتن داری و کف نفس را فقط از جنس مخالف خواهانیم. تا آن زمان که با زنان ما چون بردگان رفتار می‌شود و ایشان ملعبه مردان خودخواه هستند نظم اجتماعی پیوسته فاسد خواهد ماند. اعتقاد بدین‌که خصایل نیکوی زن باید فقط عفت و اطاعت از مرد باشد عذرهایی سست و بی‌دوان

۱. چورنگی: خیابانی است در کلکته. (مترجم)

برای ظلم مردان است. خصایل نیکو برای زن و مرد یکی است. راستی اینکه گروهی در میان ما با خونسردی به هرزگی و فساد مشغول‌اند و بدون توجه زنان را وسیله‌ای برای اطفای شهواتشان به کار می‌برند، تأسفانگیز است. ایشان حیواناتی به صورت آدمی و بنده حواس خویش‌اند.<sup>۱</sup>

جسم نیایش‌گاه جان و دستگاهی برای رشد روحانیت است. اگر تن و یا هر عضو آن را ناشایسته و شرم‌آور بدانیم گناهی از روی خدانشناسی کرده‌ایم و اگر رفتارمان با جسم پست و سبک باشد به همان نسبت نیز دور از تقوی است. به هم آمیختن جسمانی، بدون عشق، چکیده فحش است. این نکته چه در ازدواج و چه در غیر آن صادق است. زنی که بدن خویش را فقط برای ایفای وظیفه زناشویی در اختیار شوهری که دوست ندارد می‌گذارد به همان اندازه شوهری که در حقوق بی‌مورد خود اصرار می‌ورزد خویشتن را در کمال سنگدلی به دست تباهی سپرده است.

عشق چیزی روحانی و عارفانه است. به وجدان و ذوق زیبا مربوط می‌شود و از قوانین و مقررات به دور است. زیستن در زناشویی بدون عشق چون رنج بردگی است. پیروی از روحانیون دانشمند و یا مقررات اجتماعی به جای اطاعت از ضمیر باطن که درمان قطعی رنج‌های حیات است، نوعی سهل‌انگاری و تبلی است. همان‌طور که زیبایی از هماهنگی عالی‌تر و حقیقت از توافق برتر است عشق نیز از قانون بالاتر است. عشق آتشی است که همه چیز را پاک می‌کند.

تاگور در نمایشنامه «ساتی» زنی بنام «اوما» را وصف می‌کند. اوما از مردی که دوست نمی‌داشت به‌رغم اصرار دیگران و با اینکه آن مرد شوهرش است دور می‌شود. آنکه که رشته ازدواج خود را که بنابر اصول مذهب انجام شده بود با جیراجی می‌برد و مرد دیگری را می‌پذیرد از خود چنین دفاع کرده می‌گوید «بدن من پس از آنکه عشق گرفت تسلیم شد» و چون مادرش می‌گوید «با دست‌های پلیدت مرا لمس مکن» وی می‌گوید «من چون تو پاکم» فصاحت و شکیبایی مؤقرانه او پدرش را به شدت متأثر می‌سازد و می‌گوید «فرزند عزیزم نزد من آی، قوانین دست‌پرورده انسان یاوه محض

۱. سخن، شماره ۱۵۵، ص ۵-۱۱.

است و چون ترشّحی می‌ماند که به‌صخرهٔ مشیّت الهی پاشیده شود. حامیان و واضعان قانون درک نمی‌کنند که زنان نیز روح و شوق و ادراک دارند و می‌خواهند که شخص دیگر نیز در آرزوها و رؤیاهایشان شریک شود. زن و مرد به‌هنگام هدیه دادن، قدرت، مقام و ثروت خویش را عرضه نمی‌دارند بلکه ناتوانی و تمایلات و احتیاجات قلبی خود را نثار می‌کنند. دیگر وارد سرزمینی می‌شوند که ساخته دست آدمی نیست بلکه بنایش از عشق دل‌های آنان است. اتحاد ایشان مقدّس است اگرچه می‌شود آن را نپسندید.

### نتیجه

در سراسر آثار تاگور سه نکته بسیار جلب توجه می‌کند. اوّل نهایی بودن ارزش‌های روحانی که باید آن را در صداقت و تربیت حیات درون به‌دست آورد. دوم بیهودگی نفی و انکار نفس و احتیاج به‌زندگانی مقدّس و کامل. سوم تأکید در رفتار آمیخته با دلسوزی و محبّت نسبت به‌همه، حتّی به‌زیردستان و گم‌گشتگان. اینکه رهبران هندی در این ارزش‌های حقیقی زندگانی اصرار می‌ورزند و آنهم در زمانی که بسیاری از چیزهای کهن خراب و هزاران چیز تازه پدید آمده است جای بسی خوشوقتی است.